



نگاهی اجمالی به برخی از داستان‌های منظوم فارسی

دکتر اسماعیل حاکمی - عضو هیأت علمی گروه ادبیات دانشگاه تهران

شاعران قرن چهارم هجری ابیاتی از داستان‌های منظوم مانند (کلیله و دمنه) یافته می‌شود. هفت پیکر نظامی گنجوی و دیگر منظومه‌های او به‌زودی مورد تقلید دیگر گویندگان قرار گرفت. نخستین مقلد بزرگ نظامی، امیر خسرو دهلوی (م ۷۲۵ هـ) است که در قدرت بیان و زیبایی کلام به شیوه‌ی شاعری نظامی بسیار نزدیک شده است. از داستان‌سرایان دیگر که پیرو مکتب شاعری حکیم نظامی به‌شمار می‌روند، باید از خواجه‌ی کرمانی (م ۷۵۳ هـ) سراینده‌ی گل و نرروز و همایون، و همچنین نورالدین عبدالرحمان جامی (م ۸۹۸ هـ) صاحب مثنوی‌های یوسف و زلیخا، سلامان و اسال و لیلی و مجنون، و عده‌ی دیگر نام برد.

ناگفته نماند که سرودن منظومه‌های عاشقانه تا اواخر عهد قاجاری و حتا روزگار معاصر ما در ادب فارسی ادامه یافت که ذکر همه‌ی داستان‌سرایان در این مختصر، بسیار دشوار می‌نماید. آن دسته از داستان‌های کوتاه که گویندگان بزرگ به اقتضای مقام و برای روشن‌ساختن موضوعات پیچیده‌ی اخلاقی بدان توجه کرده‌اند، تا زبان فارسی زنده و فعال است دل‌ها را مجذوب و ذوق‌ها را فریفته می‌کند. در طرح و بیان این‌گونه داستان‌های کوتاه، حکیم نظامی گنجوی، حکیم سنایی غزنوی، شیخ عطار و مولانا جلال‌الدین چیره‌دست‌تر از دیگر گویندگان محسوب می‌شوند. ظاهراً نخستین دسته از این داستان‌ها رنگ و نگار مذهبی داشته است، چنان‌که در یونان باستان برای هر یک از خدایان حکایتی دلکش پرداخته‌اند و

معترضه. از میان داستان‌های حوادث - که از روزگار پیشین بر جای مانده - یکی (یادگار زیران) است که داستان دل‌آوری زریب برادر گشتاسب و پیکارهای او با ارجاسپ تورانی‌ست و دیگر داستان «خسرو کواتان و غلام اوریدک» می‌باشد.

یک سلسله داستان‌های دیگر - که شرح عشق‌ها و دلدادگی‌هاست و گاهی به شادکامی و گاهی به ناکامی خاتمه می‌یابد - در گنجینه‌ی ادبیات منظوم ایران بخش بزرگی را به خود اختصاص می‌دهد. این داستان‌ها گاهی بسیار مفصل و پر از شرح جزئیات مجالس رامش و وصف مناظر طبیعی و نظایر آن است که داستان‌های «ویس و رامین» و «خسرو و شیرین» نمونه‌های بارز آن است، و گاهی کوتاه‌تر و بدون توجه به جزئیات و تنها متوجه واقعه‌ی اصلی داستان است که داستان‌های مربوط به بهرام گور ساسانی و گردش‌های شبانه‌ی او و داستان‌های هفت گنبد نظامی از این دسته‌اند. داستان‌های بسیار کوتاه که برای روشن‌ساختن مباحث فلسفی و دینی یا در تشریح مفاسد اجتماع و آداب زندگانی از طبع گویندگان بزرگ تراوش نموده است...

ثروتی به این عظمت و گنجینه‌ی این‌طور آکنده از گوهرهای گران‌بهای هنر و ادب میراثی‌ست که از گذشتگان به ما رسیده و دریغ است که در این خزانه را نگشاییم و نگاهی هر چند مختصر به آن گوهرهای پُر‌قیمت نیفکنیم.

داستان‌سرایی از انواعی‌ست که بسیار زود در شعر فارسی مورد توجه قرار گرفت. در اشعار پراکنده‌ی رودکی و بعضی دیگر از

مردم سرزمین ایران، همانند بسیاری از ملل و اقوام دیگر، از دیرباز به شنیدن داستان‌ها و روایات و کارهای شگفت‌انگیز آدمیان رغبت و علاقه‌ی فراوان داشته‌اند. آنان در این علاقه‌مندی تنها به داستان‌های مردم اکتفا نکرده و به خلق قصه‌های گوناگون راجع به حیوان و مرغ و ماهی پرداخته و احیاناً کلام فارسی را بر سبیل مجاز در دهان باد و ابر و قطره‌ی باران و سنگ و درخت نهاده‌اند.

آثاری که مردم را به درستکاری و تقوی و عفاف و پرهیزکاری و محبت به خلق و دیگر صفات پسندیده‌ی انسانیت دعوت می‌کند و بر سبیل پند و اندرز است، در ادبیات پُر‌مایه‌ی ما فراوان است.

در روزگاران گذشته، نیاکان ما با حکایات و داستان‌ها سرگرم می‌شدند و وقت آزاد خود را به شادی می‌گذراندند. داستان‌سرایان در جامعه منزلتی رفیع داشتند. چنان‌که در **شاهنامه‌ی** فردوسی زال، پدیر رستم - که در هنگام پیری و پس از سالیان دراز که در میدان‌های نبرد شمشیر زده و کسب افتخار کرده بود - در نزد کیخسرو این منصب را داشت.

در زمان خسرو انوشیروان، بزرگمهر و در دوره‌ی پادشاهی خسرو پرویز ساسانی، بزرگ امید، خدمت رایزنی را انجام می‌دادند. باربد و همکارش نکیسا وی را با ترانه‌ها و داستان‌هایی که با موسیقی همراه و دمساز بود، به طرب می‌آوردند. داستان‌های رزمی که در اروپا به داستان‌های حوادث موسوم است، گاهی به‌طور جداگانه و مستقل نقل می‌شد و گاهی به شکل حکایات فرعی و

در مصر قدیم نیز داستان (ازیریس) رب النوع آفتاب و همسرش (ایزیس) زبانزد مردم بود. در سرزمین ما نیز حکایاتی به زرتشت پیامبر ایرانی منسوب می‌کردند.

از میان این داستان‌های کوتاه، داستان‌های هفت‌گانه‌ی حکیم نظامی در هفت پیکر او نمونه‌های روشن و جذابی از این دسته حکایات به‌شمار می‌روند.

به روایت نظامی، بهرام گور، پادشاه ساسانی، هر شب از شب‌های هفته را در یکی از قصرهای شاهزادگان که از کشورهای مختلف بودند به آسایش می‌پرداخت و بانوی بزرگ قصر، پادشاه را با نقل حکایتی مشغول می‌داشت...

یکی از این داستان‌ها حکایت (خیر و شر) است که دختری از نژاد زرد برای بهرام بیان می‌کند. داستان، چنان که استاد گنجی روایت می‌کند از آن‌جا شروع می‌شود که دو جوان که یکی خیر و دیگری شر نام دارد، به عزم سفر با هم از شهری خارج می‌شوند. خیر بی‌خبر از دشت سوزان بی‌آب و علفی که در پیش است، توشه‌ی راه خویش را با هم‌سفر خود تقسیم می‌کند، ولی شر آن‌چه دارد پنهان می‌کند تا به بیابانی طولانی و خشک می‌رسند و در آن‌جا توشه‌ی خیر تمام می‌شود. خیر از هم‌سفر خویش شر، جرعه‌ی آب تمنا می‌کند، ولی شر این تقاضا را ناشنیده می‌گیرد. خیر پیشنهاد می‌کند که در مقابل دو لعل آبدار که در کیسه دارد، اندکی آب به او بدهد، ولی شر به پنهانی این‌که خیر بعداً از طریق شکایت آن‌ها را از او باز پس خواهد گرفت. این تقاضای خیر را نمی‌پذیرد و سرانجام بدان راضی می‌شود که خیر دو گوهر تابنده‌ی چشم خویش را در برابر چند جرعه‌ی آب به او (شر) بدهد. شدت عطش، خیر بیچاره‌تر را به قبول این معامله‌ی هولناک می‌کشاند. اینک دنباله‌ی سخن از زبان حکیم نظامی:

شر که خشم خدای باد بر او نام خود را ورق گشاد بر او گفت کز سنگ چشم بر متراش فارغم زین فریب، فارغ باش می‌دهی گوهرم به ویرانی تا به آباد شهر بستانی؟ گهری بایدم که نتوانی

کز منش هیچ‌گونه بستانی چشم‌ها را به من فروش به آب ورنه زین آبخورد روی بتاب خیر گفت از خدا نداری شرم کابِ سردم دهی به آتش گرم؟...



شر پس از کور کردن چشمان خیر، لعل‌ها و زاد و توشه‌ی او را برمی‌دارد و او را در بیابان سوزان، تشنه و مجروح رها می‌کند. ناله‌ی مرد مجروح به گوش چوپان دختری می‌رسد و وی را به بالین مرد زخم‌دار می‌کشاند. وی آبی در گلوی مرد تشنه می‌چکاند و او را با خود به چادر و پیش پدر و مادر می‌برد. مرد چوپان از شنیدن داستان خیر متأثر می‌شود و به خاطرش می‌گذرد که در کوهسار، درختی دوشاخه است که برگ یک شاخه‌اش بیماری کوری را شفا بخشد و برگ شاخه‌ی

دیگر برای درد مردم مجروح داروی نجات‌بخش است. چشم بیمار در اثر دارو و پرستاری چوپان زاده‌ی مهربان روشن می‌شود و به امر پدر، دختر به ازدواج خیر درآمده، با گله‌ی گوسفندان به سوی شهر حرکت می‌کنند... دیری نمی‌گذرد که شر را در اثر نزاعی که در معامله با یکی از مردم شهر کرده بود، برای دادخواهی پیش او می‌آورند:

از قضا سوی باغ شد روزی که کند عیش با دل افروزی شر که همراه بود در سفرش گشت شر دلش قضای سرش با جهودی معاملات می‌ساخت خیر دید آن جهود را بشناخت شر درآمد فراخ کرده جبین فارغ از خیر، بوسه داد زمین گفت خیرش بگو که نام تو چیست؟ ای که خواهد سر تو بر تو گریست گفت: نامم می‌شر سفری در همه کارنامه‌های هنری گفت خیر ای حرام‌زاده‌ی خس هست خونت حلال بر همه کس شر خلقی که نام شر داری سیرت از نام خود بتر داری تو مرا کشتی و خدای نکشت مقبل آن کز خدای دارد پشت گرد خونخواره رفت بر اثرش تیغ زد و ز قفا برید سرش چون که شد کارهای خیر به کام خلق از او دید خیرهای تمام برگ‌هایی کز آن درخت آورد راحت رنج‌های سخت آورد ...

منابع و مآخذ

- ۱- منظومه‌های غنایی ایران، دکتر لطف‌علی صورتگر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- ۲- گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱ (مقدمه)، ابن‌سینا، ۱۳۳۹.
- ۳- داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی، دکتر زهرا کیا (خانلری)، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- ۴- هفت پیکر، نظامی گنجوی، چاپ وحید دستگردی، ابن‌سینا، ۱۳۲۴.